

Edgar Allan Poe



پو مردی که هرگز نخندید

نگاهی متفاوت به زندگی ادگار آلن پو

پیتر آکروید / شهاب شکروی

پو

مردی که هرگز نخندید

پو مردی که هرگز نخندید

نگاهی متفاوت به زندگی ادگار آلن پو

پیتز آکروید

شهاب شکروی



۱۳۹۹



- سرشناسه : آکروید، پیترو، ۱۹۴۹ - م.
Ackroyd, Peter
عنوان و نام پدیدآور : پو؛ مردی که هرگز نخندید: روایتی از زندگی ادگار آلن پو/ پیترو آکروید؛ شهاب شکروی.
مشخصات نشر : تهران : آفتابکاران، ۱۳۹۹.
مشخصات ظاهری : ۲۲۰ ص: ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.
شابک : 978-600-97995-3-4
وضعیت فهرست نویسی : فیپا
یادداشت : عنوان اصلی : Poe : a life cut short, 2008.
عنوان دیگر : روایتی از زندگی ادگار آلن پو.
موضوع : پو، ادگار آلن، ۱۸۰۹ - ۱۸۴۹ م.
موضوع : Poe, Edgar Allan
موضوع : نویسندگان آمریکایی -- قرن ۱۹ م. -- سرگذشتنامه
موضوع : Authors, American -- 19th century -- Biography
شناسه افزوده : شکروی، شهاب، ۱۳۶۴ - مترجم
رده بندی کنگره : ۱۳۹۶ پ۷۱/۱۵۶۸PS
رده بندی دیویی : ۸۱۳/۳
شماره کتابشناسی ملی : ۴۸۳۳۶۷۹

پو؛ مردی که هرگز نخندید

پیترو آکروید

شهاب شکروی

- طرح جلد: احمد آفاقلیزاده
- ویراستار ادبی: سحر بکائی
- ویراستار فنی: سیما صراف
- صفحه آرا: ابراهیم توکلی
- نوبت چاپ: اول
- سال چاپ: ۱۳۹۹
- چاپ و صحافی: پردیس دانش
- قیمت: ۳۸۰۰۰ تومان
- شمارگان: ۵۰۰ نسخه
- شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۷۹۹۵-۳-۴

فهرست

۷.....	سخن ناشر.....
۱۱.....	قربانی.....
۱۷.....	یتیم.....
۲۹.....	دانش آموز.....
۴۹.....	افسر.....
۶۷.....	روزنامه نگار.....
۹۳.....	ویراستار.....
۱۱۳.....	مردی که هرگز نخندید.....
۱۳۷.....	پرنده.....
۱۶۱.....	رسوایی.....
۱۸۵.....	زنان.....
۱۹۹.....	آخرین سال.....
۲۱۱.....	تصاویر.....

سخن ناشر

همسو با تمامی منتقدان و محققان و نویسندگان، باید روی این واقعیت اصیل صحنه گذاشت که داستان کوتاه امروز مدیون کشف و شهودهای نابغه‌ای به نام ادگار آلن پو است. هرچند جریان جهانی هنر و ادبیات، که بعد از رنسانس شتاب گرفت، طبیعتاً مسیر شکل‌گیری قالب‌های جدید از جمله داستان کوتاه را طی می‌کرد، و شاید فرد دیگری هم می‌توانست — شاید قدری دیرتر و در جغرافیایی دیگر — جای آلن پو را بگیرد، می‌توان گفت شخصیت آلن با تاریخ و جغرافیای مناسبی ممزوج شد و در زمان خود به صورت نمود کامل جریان تحول‌برانگیز بروز پیدا کرد. کوتاه‌نویسی معلول پیشرفت دانش بشری در دستیابی بهینه به اطلاعات و چینش آن‌هاست. از همان نوع که موبایل‌ها و کامپیوترهای عظیم گذشته را ظرف چند دهه بدل به انواع به‌مراتب کوچک‌تری کرد که افزون بر گذشته چندین کار دیگر را هم انجام می‌دهند. خروج فکری بشر سبب اشraf مهندسی شده و این مهندسی مشرف سبب شده نحوه چینش و به‌کارگیری اطلاعات در کم‌ترین فضا، هم در علوم و هم در هنر، خودبخود شکل بگیرد. بدین ترتیب پیدایش داستان کوتاه را می‌توان بخشی از این جریان تاریخی در هنر دانست. متتها باید باشند افرادی که سیر تحول را درک کنند و زمان نمود بیرونی آن را جلو

بیندازند، مهندسان ذاتی اندیشه که چه در علوم و چه در هنر کمابیش به یک شکل عمل کنند. آری، ادگار آلن پو را می‌توان به این جهت ستود و مقام رفیعی برای او قائل شد. فردی با تخیل لجام‌گسیخته که از روی استعداد ذاتی به عمق تحول دانش بشری واقف شد و این آگاهی را با شجاعت ابراز در آمیخت. هیچ‌کدام از این شاخص‌ها چیز کمی نیست. آنچه در خصوص بدعت‌های آلن پو در داستان کوتاه گفته می‌شود (از جمله وحدت افراطی و پرهیز از حشو و زوائد) ترجمان روند تکامل دانش بشری است که به زبان ادبی بیان شده است. تأسف‌آور است که این‌گونه نوآوران (نوابغی که قوه درک روح زمانه را دارند) عموماً مورد قدردانی قرار نمی‌گیرند. سال‌ها زمان لازم است که بصیرت جلوتر از زمان ایشان درک شود. ادگار آلن پو در ادبیات و لودویک بولتسمان در علوم نمونه‌های بارز این فقدان درک بینش جلوتر از زمان خود هستند که کمابیش سرنوشتی مشابه هم داشته‌اند.

گفتمی است که این کتاب قرار نیست به این مسائل بپردازد. کتاب رویکردی بیوگرافیک دارد و شخصیت آلن پو را با دیدی تاریخی اجتماعی مطالعه می‌کند. به هر حال نمی‌توان این موضوع را انکار کرد که شهرت پو اینک از مرزهای ادبیات گذشته و وارد فرهنگ عامه شده است. امپراتوری تخیل او ده‌ها سال بعد از مرگش همچنان در حال گسترش بوده و عطش آشنایی با زندگی و اندیشه وی سیراب‌نشده‌ی دنیای امروز، حتی خارج از مرزهای ادبیات خلاق، به دانستن جزئی‌ترین بخش‌های زندگی پو اشتیاق دارد و بی‌تردید کشور ما نیز از این دنیا جدا نیست. آنچه در این میان مهم است نوع نگرش نویسنده کتاب است. متأسفانه زندگینامه‌نویسی در شرق و از جمله در ایران با دو ضعف عمده

همراه است: نخست، ضعف تحقیق و دوم، تقدس‌نمایی. بیوگرافی، گرایشی از ادبیات غیرداستانی خلاق، در جهان جایگاه خاصی دارد، ولی نه آن‌گونه که از دو ویژگی ذکرشده عاری باشد. این کتاب می‌تواند راهنمای خوبی برای نویسندگان جوان و البته زندگینامه‌نویس‌های آینده ما باشد، زیرا در عین داشتن بیان صریح، صادقانه و دقیق نویسنده کار تحقیقی ارزشمندی است. نویسنده کتاب هیچ‌گاه پوی نویسنده را از پوی واقعی جدا نمی‌کند. در شرح زندگی او به همان اندازه که دقت به کار برده صداقت نیز داشته است. قداست خاصی برای او قائل نشده و نکوشیده با پنهان کردن ضعف‌های شخصیتی او اسطوره‌سازی کند. تمام تلاش وی ارائه چهره‌ای دقیق از این نابغه ادبی بوده. هم آنچه می‌تواند به عادت همیشه (بخصوص در جامعه ایران) مثبت ارزیابی شود و هم آنچه منفی، سیاه و حتی غیراخلاقی تلقی گردد. به هر حال زمان آن رسیده که سنت کلاسیک زندگینامه‌نویسی شرقی متحول شود و افراط و تفریط جای خود را به تعادل بدهد. این به هیچ عنوان به معنی تعمد در کاستن از شخصیت یک هنرمند و تنزل عامدانه مقام او نیست. ترسیم دقیق چهره اوست، به همان شکل که بوده، نه کریه‌تر و نه وجیه‌تر. اگر بپذیریم که در قرن بیست و یکم بازنگری در اصول و ارائه چهره واقعی از جهان، چه در علوم چه در هنر، مقصد نهایی مسیر جامعه جهانی است، این نوع نگرش دقیق و صادقانه را هم قدر خواهیم دانست. شاید در این صورت ترجمه کتاب‌هایی از این دست و ورود آن‌ها به ادبیات ایران را ضروری‌تر از آنچه در ابتدا می‌پنداشتیم بدانیم. در پایان ناشر لازم می‌داند از مترجم گرانقدر سرکار خانم فریده حسن‌زاده (مصطفوی) برای پیشنهاد ترجمه این کتاب تشکر و فدردانی کند.

قربانی

بعد از ظهر بیست و شش سپتامبر ۱۸۴۹، ادگار آلن پو به مطب پزشکی به نام جان کارتر در ریچموند ویرجینیا رفت و برای رها شدن از تبی که درمانده اش کرده بود دارویی آرامبخش گرفت. سپس به آن طرف خیابان رفت و در مسافرخانه‌ای محلی شام خورد. او، به اشتباه، عصای شمشیری ملاکای دکتر کارتر را برداشت. پو باید برای رفتن به بالتیمور سوار کشتی بخار می‌شد. ریچموند نخستین توقفگاه او در مسیر سفرش به نیویورک بود، جایی که در آن به فعالیت‌های حرفه‌ای خود مشغول بود. کشتی ساعت چهار صبح برای سفری بیست و پنج ساعته به راه می‌افتاد. از نظر دوستانی که پیش از حرکت و هنگام خداحافظی پو را دیده بودند او آرام و سرحال به نظر می‌رسیده. پو اگرچه احتمال می‌داد حدود دو هفته از ریچموند دور باشد، فراموش کرد وسایل و چمدان‌هایش را با خود ببرد. پیش از آن که شش روز بعد بدن نیمه‌جان‌ش را در یکی از میخانه‌ها پیدا کنند، این آخرین باری بود که او رؤیت شد.

کشتی جمعه بیست و هشت سپتامبر به بالتیمور رسید. توقفگاه بعدی در سفر پو به نیویورک فیلا دلفیا بود، اما در بالتیمور هم چرخ می‌زد. گفته

شده که در این شهر مدام در حال نوشیدن الکل بوده. کسی نمی‌داند، شاید با این کار می‌خواسته رنج‌های ناشی از تبی که مدت‌ها به آن دچار بوده تسکین دهد. شاید هم به دلیل ترسی که از حمله قلبی داشته به این کار رو آورده بوده. پزشکان ریچموند به او گفته بودند فقط یک حمله دیگر کافی است که کارش ساخته شود.

احتمالاً در ادامه مسیرش با قطار به فیلادلفیا رفته. در این شهر عده‌ای از دوستانش را ملاقات کرده. احتمالاً همان‌جا بیماری‌اش بر اثر نوشیدن‌های مفرط شدت گرفته است. فردا صبحش با حالی پریشان گفته که تصمیم دارد به نیویورک برود، اما در واقع به طور ناگهانی یا با قصد قبلی به بالتیمور برگشت. نقل‌قول‌های ناموثقی مطرح است که پو قصد داشته بار دیگر به فیلادلفیا برگردد، اما او را بیهوش در قطار پیدا می‌کنند و رئیس قطار به بالتیمور برمی‌گرداندش. واقعیت مشخص نیست، و همه‌چیز در هاله‌ای از ابهام قرار دارد.

نیلسون پو، پسرعموی ادگار، بعدها در نامه‌ای به عمه و نامادری پو ماریا کِلِم توضیح می‌دهد که «او چه زمانی به شهر (بالتیمور) رسیده، وقتش را چگونه گذرانده و اوضاعش چگونه بوده»، و در نهایت می‌نویسد که «از کارهایش زیاد سر در نمی‌آورده». با وجود بررسی‌ها و تحقیقات زیاد، موضوع همچنان روشن نیست. شاید در خیابان‌های شهر سرگردان بوده و از میخانه‌ای به میخانه دیگر می‌رفته. تنها چیزی که با اطمینان می‌توان گفت این است که سوم اکتبر، روزنامه‌نگاری پیامی به این مضمون برای جوزف آونز اسنادگراس ارسال کرده: «آقای با لباس‌های کهنه در حوزه رأی‌گیری منطقه چهار رایان پیدا شده که خود را ادگار ای پو معرفی می‌کند. اوضاع خوبی ندارد. می‌گویند شما را

می‌شناسد. تأکید می‌کنم که سریعاً به کمک احتیاج دارد.» اسنادگراس ویراستار روزنامه ستریدی ویزیتور^۱ بود، روزنامه‌ای که پو با آن همکاری می‌کرد. حوزه رأی‌گیری رایان میخانه‌ای بود که ساختمانش در آن روزها محل رأی‌گیری انتخابات کنگره بود و رایان در واقع نام صاحب میخانه بود.

نامه روزنامه‌نگار خیلی جدی بود و اسنادگراس را به تکاپو انداخت. او به میخانه رفت و پو را دید در حالی که مست در گوشه‌ای نشسته بود و جماعتی از «مردان جام‌به‌دست» دورش را گرفته بودند. لباس‌های کهنه‌اش توجه اسنادگراس را جلب کرد. کلاه حصیری پاره‌ای به سر داشت و ظاهرش بسیار شلخته بود. کت کهنه دست‌دومی پوشیده بود، نه جلیقه‌ای، نه دستمال‌گردنی. بجز کلاه حصیری، احتمالاً بقیه لباس‌هایش همان‌هایی بود که هنگام ترک ریچموند به تن داشت. عجیب این بود که عصای شمشیری مالاکای دکتر کارتر همچنان در دستش بود. شاید آن را وسیله‌ای برای دفاع از خود در حالت مستی می‌دانسته.

اسنادگراس از دور نظاره‌گر پو بود و به سویش نرفت، اما در همان میخانه اتاقی برایش گرفت. او می‌خواست نامه‌ای به خویشاوندان پو در بالتیمور بنویسد که همان لحظه، به طور اتفاقی، دو نفر از اقوام او از راه رسیدند. یکی از آن‌ها پسردایی پو هنری هرینگ بود که در امور انتخاباتی فعالیت داشت و پس از اتمام کارهایش به آن‌جا آمده بود. او با یکی از سیاستمداران محلی آشنا بود. اسنادگراس به آن‌ها یادآوری کرد که «در این شرایط بهتر است کسی به پو نزدیک نشود»، چون شنیده بود در این حالت جلو همه شروع به فحاشی می‌کند. آن‌ها تصمیم گرفتند پو

را از آن جا به بیمارستانی محلی ببرند. بنابراین «همچون جسدی» او را داخل کالسکه گذاشتند و به بیمارستان واشینگتن کالج منتقل کردند.

جان موران، دستیار پزشکی، بعدها گزارش داد که «پو تا فردا صبحش هوشیار نبود و نمی دانست چه خبر است.» اما این حالت کم کم رفع شد و جایش را به «لرزش دست ها و پاها»، «هذیان گویی دائمی» و «گفتگوهای مبهم با اشباح و موجودات خیالی روی دیوار» داد. دو روز پس از بستری شدن در بیمارستان — جمعه پنجم اکتبر — پو به حالت عادی برگشت و شروع به حرف زدن کرد، حرف هایی نه چندان قابل فهم. او به دکتر گفت که در ریچموند همسری دارد — در حالی که این طور نبود — و همچنین گفت یادش نمی آید چه وقت از شهر خارج شده. دکتر هم اطمینان داد که به زودی مرخص می شود و به جمع دوستانش می پیوندد. ادگار، که احساس ضعف می کرد و از این حالت رنج می برد، به محض شنیدن واژه دوستان شروع به سرزنش خود کرد و معترضانه گفت بهترین کاری که یک دوست می تواند هنگام دیدنش انجام دهد این است که بکشدش و سپس به خواب سبکی فرو رفت.

وقتی بیدار شد، دوباره هذیان می گفت. از بعدازظهر شنبه، یکسره، نام شخصی به نام «رنلدز» را صدا می زد، و این حالت تا ساعت سه صبح یکشنبه ادامه داشت. دکتر موران پنج هفته پس از اتفاق هایی که شاهدشان بود در گواهی پزشکی برای ماریا کِلِم نوشت: «از شدت تقلا بی حال شده بود. ناگهان مکثی کرد، انگار می خواست لحظه ای استراحت کند. سپس به آرامی سرش را حرکت داد و گفت: 'خداوند روح ناتوان مرا یاری کند' و از دنیا رفت.» اگرچه دکتر موران بعدها آب و تاب هایی هم به این وقایع داد، موثق ترین شواهد همین گفته هاست.

پو روزهای آخر در بالتیمور چه می‌کرده؟ بیشترین شایعات در میان مردم این است که او دستاویز اتفاقات انتخاباتی شده بوده. او با لباس‌های مبدل خود را به شکل افراد مختلف درمی‌آورد تا بتواند چند بار به یک نامزد رأی بدهد. حتی شایعه شده بود که این رأی‌دهندگان تقلبی را در «قفس‌ها» یا مسافرخانه‌ها قرنطینه و با نوشیدنی‌های الکلی از آن‌ها پذیرایی می‌کردند! همچنین گفته می‌شد «رنلندز» که پو در آخرین هذیان‌هایش مدام نامش را تکرار می‌کرد، نام خانوادگی یکی از دست‌اندرکاران رأی‌گیری در میخانه رایان بوده.

البته شایعات فقط به این‌ها ختم نمی‌شود. مثلاً گفته شده که او از حق عضویت در مجلهٔ *استایلوس*^۱ که خودش راه‌اندازی کرده بود سرمایه زیادی جمع کرده بوده که البته در آخر تمام آن به سرقت رفت. همچنین حرف‌های زیادی دربارهٔ مرگ زودهنگامش گفته می‌شود، دربارهٔ هذیان‌گویی‌های وحشتناکش و این‌که به بیماری سل مبتلا بوده، یا این‌که دچار ضایعهٔ مغزی شده بوده و تومور مغزی داشته، و دیابت. خلاصه چاه شایعات عمیق‌تر از آن است که بتوان تمام واقعیت‌ها را از آن بیرون کشید.

مراسم عزاداری، دوشنبه هشتم اکبر، تنها با حضور چهار شرکت‌کننده برگزار شد که در میان آن‌ها هنری هرینگ و نیلسون پو حضور داشتند. مراسم سه چهار ساعت بیشتر طول نکشید. زندگی پو مثل داستان‌ها و نوشته‌های ناگهانی و مبهم به پایان رسید. رمز و راز رنج‌آوری در آن وجود داشت که هنوز حل نشده و احتمالاً هیچ‌گاه حل نخواهد شد.

